

مقدمه

حکومت یکی از نیازهای پذیرفته‌شده اندیشمندان مختلف، برای اداره جوامع انسانی است. در طول تاریخ بشر نیز این مهم کمتر انکار شده و از دیدگاه انکارکنندگان ضرورت حکومت، در اندیشه و عمل استقبال نشده است. بحث درباره حکومت، بیش از آنکه ناظر به اصل حکومت باشد، متوجه حق حاکمیت و چگونگی اداره امور اجتماع است. برخی با مسلم انگاشتن حق حاکمیت برای انسان، به تدوین نمونه و اشکالی از حکومت پرداخته‌اند تا بر اساس آن، چگونگی اداره امور اجتماع خویش را ارزیابی کنند و زندگی خویش را سامان بخشند.

افلاطون بهترین نوع حکومت را حکومت فیلسوفان می‌داند و باور دارد تا زمانی که حکیمان زمام جامعه را به دست نگیرند، اصلاح آن ممکن نخواهد بود. (افلاطون، ۱۳۸۰، بند ۴۹۹) در دوره‌های بعد، اندیشمندانی چون توماس هابز که اندیشه خویش را بر شرارت ذاتی انسان مبتنی ساخته بودند، باور داشتند که اجتماع انسانی باید تحت اداره حکومتی مطلقه باشد. (رک: هابز، ۱۳۸۰) جان لاک نیز که به نیک‌سرشتی انسان معتقد بود، مدل حکومت لیبرال را پیشنهاد می‌کرد (جان لاک، ص ۱۷۸) و در ادامه، روسو بر این پندار بود که قرارداد اجتماعی، مقتضی وجود حاکمیتی بر اساس اراده عمومی است. (روسو، ۱۳۷۹، ص ۱۰۳)

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی علیه السلام شیوه‌ای از اداره جامعه را برای سعادت، کمال و تعالی بشر امروز به ارمغان آورد که ریشه در اندیشه علمای شیعه داشته و در حقیقت، برگرفته از منبع نظریه امامت شیعی است. بر اساس این نظریه، حق حاکمیت، مختص خداوند متعال است و اوست که نظام تکوین و تشریح عالم را اداره می‌کند. محدودیت جهانی که وطن ماست، اقتضا دارد تا خداوند این حاکمیت را به صورت طولی توسط پیامبران و امامان علیهم السلام اعمال نماید. با شکل‌گیری مفهوم غیبت در اندیشه تشیع، شاهد پرسش‌هایی از سوی شهروندان جامعه شیعی، درباره چگونگی حل مسائل زندگی خویش، هستیم. امامان معصوم علیهم السلام شیعه نیز در این موارد، مردم را به فقهای شیعه ارجاع داده‌اند. افزون بر ادله عقلی، این روایات، ارائه‌دهنده شیوه‌ای از حاکمیت در عصر غیبت، بر اساس ولایت فقیه عادل می‌باشند.

توقیع شریف، از نمونه روایاتی است که از وجود مقدس امام عصر علیه السلام در پاسخ به پرسش اسحاق بن یعقوب صادر شده است و بر این مهم دلالت دارد. این روایت، افزون بر ارجاع مردم در حوادث واقعه به فقهای شیعه، گستره شمول اختیارات فقیه، انتصابی بودن این شیوه از حکومت و... را

گستره شمول توقیع شریف در نظریه ولایت فقیه

مهدی طاهری*

چکیده

توقیع شریف، روایتی است که در تاریخ شیعه برای اثبات ولایت فقیه به آن استناد شده است. تا کنون بیشتر به بررسی دلالت یا عدم دلالت این روایت بر اصل ولایت فقیه در عصر غیبت پرداخته شده و به اثبات جنبه‌های دیگر ولایت فقیه در این روایت، چندان توجه نشده است. در این مقاله تلاش شده است تا افزون بر اثبات ولایت فقیه در امور سیاسی و اجتماعی، گستره شمول توقیع شریف، نسبت به برخی از مسائل مطرح در حوزه ولایت فقیه نیز کاوش گردد. بر این اساس، ضمن سنخ‌شناسی نظریات حاکمیت فقیه، دلالت این روایت بر نظریه ولایت فقیه و انتصاب آن به اثبات رسیده و با نفی شورای رهبری، به نقش مردم در حکومت دینی نیز اشاره شده است. پس از آن، شرط اعلمیت در ولایت سیاسی فقیه بررسی شده و بحث در گستره اختیارات ولی حاکم نیز پایان‌بخش این نوشتار است. کلیدواژه‌ها: فقیه، مردم، ولایت، حاکم، انتصاب، توقیع.

بیان می‌کند. اثبات این مسئله، مستلزم بررسی سند و دلالت این روایت بوده که رسالت مقاله حاضر است. از این رو، در دو بخش به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

الف) کلیات متن روایت

روایت از چند جنبه در این مقاله بررسی خواهد شد. به نظر می‌رسد بیان بخشی از آن در متن مقاله و توجه خواننده محترم به آن، لازم و ضروری است. در این روایت بیان شده است:

وأخبرني جماعة عن جعفر بن محمد بن قولويه وأبي غالب الزراري وغيرهما عن محمد بن يعقوب الكليني عن إسحاق بن يعقوب قال سألت محمد بن عثمان العمري - رحمه الله - أن يوصل لي كتابا قد سألت فيه عن مسائل أشكلت علي فورد التوقيع بخط مولانا صاحب الدار - عليه السلام - أما ما سألت عنه أرشد الله وثبتك من أمر المنكرين لي من اهل بيتنا وبنی عمنا ... ومن أنكرني فليس مني وسيله سبيل ابن نوح - عليه السلام - وأما سبيل عمي جعفر وولده فسيل إخوة يوسف علي نبينا وآله وعليه السلام و أما الفقاع فشره حرام ولا بأس بالشلماب ... وأما ظهور الفرج فإنه إلى الله - عز وجل - كذب الوقتون وأما قول من زعم أن الحسين - عليه السلام - لم يقتل فكفر وتكذيب وضلال و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنهم حجتى عليكم و أنا حجة الله عليكم وأما محمد بن عثمان العمري - رضی الله عنه - وعن أبيه من قبل فإنه تقى وكتابه كتابي وأما محمد بن علي بن مهزيار الأهوازي فصيلح الله قلبه ويزيل عنه شكه ... و ثمن المغنية حرام وأما محمد بن شاذان بن نعيم فإنه رجل من شيعتنا أهل البيت وأما أبو الخطاب محمد بن أبي زینب الأجلع فإنه ملعون وأصحابه ملعونون ... و أما علة ما وقع من الغيبة ... إنه لم يكن أحد من آبائي إلا وقد وقعت في عنقه يعة لطاغية زمانه وإني أخرج حين أخرج ولا يعة لأحد من الطواغيت في عنقي وأما وجه الانتفاع في غيبتی فكالانتفاع بالشمس إذا غيبتها عن الأبصار السحاب و ... وأكثروا الدعاء بتعجيل الفرج فإن ذلك فرجكم والسلام عليك يا إسحاق بن يعقوب وعلى من اتبع الهدى. (طوسی، ۱۳۷۰، ص ۲۹۳)

منابع روایت

توقیع شریف، از چند طریق در منابع روایی شیعه نقل شده است. مرحوم طبرسی این روایت را در کتاب **الاحتجاج**، از کلینی و او از اسحاق بن یعقوب نقل می‌کند. (طبرسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲، ص ۲۸۱) مرحوم صدوق نیز این روایت را در کتاب **کمال الدین**، از محمد بن محمد بن عصام از محمد بن یعقوب از اسحاق بن یعقوب نقل کرده است. (صدوق، ۱۳۹۵ق، ج ۲، ص ۸۸۴) طریق سوم، روایت شیخ طوسی در کتاب **الغیبة** است. ایشان این روایت را از طریق جماعتی، از جعفر بن محمد بن قولویه از ابی غالب الزراری و او از محمد بن یعقوب از اسحاق بن یعقوب ذکر کرده است. (طوسی، ۱۳۷۰، ص ۲۹۳)

بررسی سند روایت

در بررسی سند، توجه به این نکته لازم است که در بین نقل‌های پیش گفته، نقل طبرسی در **الاحتجاج**، مرسل است و در نتیجه نمی‌تواند قابل استدلال باشد. در نقل مرحوم صدوق نیز محمد بن عصام وجود دارد که در منابع رجالی شیعه مجهول است. (خوئی، ۱۳۷۴، ج ۱۷، ص ۱۹۹) نقل شیخ طوسی در کتاب **الغیبة** دارای معتبرترین طریق است؛ چراکه قدر متیقن جماعتی که شیخ از ایشان، روایت را نقل می‌کند، یکی محمد بن محمد بن نعمان، یعنی شیخ مفید، و دیگری، حسین بن عبیدالله الغضائری است که هر دو مورد اعتماد و از ثقات شیعه‌اند. نکته دیگر اینکه جماعت مورد ادعای شیخ الطائفه، این روایت را از جعفر بن محمد بن قولویه و ابی غالب الزراری نقل کرده‌اند که هر دو ثقه و مورد اعتمادند. (نجاشی، ۱۴۰۷ق، ص ۱۲۳؛ طوسی، بی تا، ص ۱۰۹)

مشکل این روایت، شاید مجهول بودن اسحاق بن یعقوب باشد؛ ولی در این باره نیز می‌توان شواهدی بر قابل اعتنا بودن نقل ایشان بیان کرد. برخی، خود توقیع را دلالت بر جلالت شأن اسحاق بن یعقوب دانسته‌اند؛ چون در توقیع امام علیه السلام خطاب به او چنین آمده است: «اما ما سألت عنه ارشدك الله وثبتك من امر المنكرين لي من اهل بيتنا وبنی عمنا... السلام عليكم يا اسحاق بن يعقوب وعلى من اتبع الهدى»؛ اما در رابطه با مسائلی که سؤال نمودی؛ خداوند هدایت نماید و تو را ثابت قدم بدارد. از کسانی که امامت اهل بیت و عموزادگان مرا به خاطر من [پذیرفتن ولایت من]... سلام بر تو و کسانی که راه هدایت را انتخاب نمایند». این گونه خطاب از طرف امام، دلیل بر شأن و جلالت قدر اسحاق بن یعقوب در نزد امام است. (موسوی خمینی، ۱۳۷۳، ص ۶۸)

مسئله دیگر اینکه برخی بر نقل کلینی از امثال اسحاق بن یعقوب اعتماد کرده‌اند و بر این باورند که کلینی به او اعتماد داشته است و ایشان از افرادی که مورد وثوق نباشند، روایتی نقل نمی‌کند. (ر.ک: هادوی تهرانی، ۱۳۷۷) این بیان نمی‌تواند پذیرفتنی باشد؛ چراکه بر این اساس باید تمام روایاتی را که کلینی نقل کرده است، پذیرفت؛ حال آنکه جز اخباریین کسی بدان قائل نیست. برخی نیز چنین اشکال کرده‌اند که چون کلینی این روایت را در کتاب شریف **کافی** نقل نکرده است، نقل او نیز مورد تردید است. در پاسخ می‌توان بیان داشت که مرحوم کلینی در شرایط ویژه‌ای در زمان غیبت صغری بوده است که اقتضای تقیه داشت. از سوی دیگر، این نامه مشتمل بر اسم سفیر خاص حضرت بود و افشای نام ایشان در آن هنگام صلاح نبود. از این رو، این روایت در **کافی** بیان نشده است؛ لکن مرحوم کلینی آن را برای شاگردان مورد اعتماد خود، همچون ابن قولویه بیان کرده است. دیگر اینکه، نیابردن روایتی در **کافی**، دلیل بر عدم اطمینان به راوی یا روایت نیست.

افزون بر مطالب پیش گفته، برخی از فقها معتقدند آنچه می تواند ضعف احتمالی اسحاق بن یعقوب را جبران کند، عمل و استدلال فقهای شیعه به این روایت، در دوره های مختلف است. (صافی گلپایگانی، ۱۴۱۷ق، ص ۶۲) بر این اساس می توان این روایت را مورد اطمینان دانست و به آن استدلال کرد. برخی فقهای معاصر نیز سند این روایت را تام و در حد اعلا صحیح برشمرده اند. (حسینی حائری، ۱۴۳۲ق، ص ۲۲).

بررسی دلالت

دلالت تویق مورد بحث بر مدعای این مقاله، مستلزم بررسی چند فراز از این روایت است. قسمت اول، دریافت مراد از «الحوادث الواقعة»، و قسمت دوم، تبیین اطلاق فقره «إنهم حجتی علیکم» است. مرحوم شیخ انصاری به اطلاق «الحوادث الواقعة» تمسک کرده و بیان داشته است که مراد از حوادث در این روایت، مطلق اموری است که مردم در آنها به لحاظ عرف یا شرع یا عقل به رئیس خود مراجعه می کنند. (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۵۵۱) ایشان اموری همچون ولایت بر اموال قاصرین را - که از سنخ امور حسبیه است - برمی شمارد؛ اما چنان که از عبارت شیخ برمی آید، برشمردن این امور، از قبیل تمثیل است و مراد ایشان، برشمردن موارد ولایت فقها نیست. (همان، ص ۵۵۵) افزون بر اینکه وی ضمن اشاره به روایاتی در خصوص حدود، تعزیرات و مسائل حکومتی، این امور را مربوط به امام مسلمین می داند. (همان، ص ۵۵۰) این بیان مؤید این است که مثال به اموال قاصرین و... تنها به عنوان تمثیل است و فقیه ولایات دیگری نیز دارد. مراد از «امام المسلمین» در این بیان شیخ نیز «فقیه شیعه» است؛ چراکه موارد حدود و تعزیرات که از محدوده قضا هستند، براساس روایات و به اتفاق علما، در اختیار فقهاست.

آیت الله گلپایگانی نیز پیرامون «الحوادث الواقعة» بیان می دارند: مراد اموری است که در اجتماع انسانی رخ می دهند و نیازمند متصدی و مصلح است. این امور شامل اعمالی همچون قتل و سرقت می شود که منافی نظم اجتماع و امنیت مردم اند و مردم را نیازمند مرجع، رهبر و مصلح می نماید. ایشان معتقد است که عمومیت این روایت، مسائل مستحدثه را نیز شامل می شود. (گلپایگانی، ۱۳۸۴، ص ۸۰۰) شاید این پرسش به ذهن سبقت جوید که تمسک به اطلاق دلیل، آن گاه ممکن خواهد بود که قرینه یا هر آنچه که صلاحیت قرینه بودن را دارد، وجود نداشته باشد؛ حال آنکه در این روایت، پرسش راوی، از روایت حذف شده است و احتمال می رود که این پرسش قرینه بر این باشد که سنخ حوادث مورد سؤال چه بوده است. از این رو، احتمال این قرینه، مانع اخذ به اطلاق «الحوادث» خواهد بود.

(نائینی، ۱۳۷۳ق، ص ۳۲۶) در پاسخ این پرسش می توان بیان داشت که هر چند سؤال راوی در روایت ذکر نشده است، لکن به قرینه نوع جواب امام علیه السلام می توان به سنخ سؤال نیز پی برد. (همان) بخش های مختلف روایت نیز که امام علیه السلام در پاسخ به پرسش مطرح کرده است، به خوبی روشنگر سؤال است و از این رو، مانعی بر تمسک به اطلاق «الحوادث» نیست. (خمینی، ۱۳۷۶، ص ۵۸)

توضیح آنکه با تحلیل تمامی ابعاد روایت، درخواستیم یافت که این روایت شامل چند پرسش در حوزه های مختلف دینی است. برخی از پرسش ها مربوط به مسائل کلامی همچون انکار امامت ائمه علیهم السلام برخی مربوط به مسائل شرعی همچون: حکم شرعی فجاج، شلماب و ثمن مغنیه هستند. برخی نیز مربوط به وثاقت یا عدم وثاقت برخی افراد همچون محمد بن عثمان العمری و پدر ایشان، محمد بن علی بن مهزیار اهوازی و محمد بن ابی زینب الأجدع می باشد. این روایت، همچنین شامل پرسش هایی درباره امر فرج و شهادت امام حسین علیه السلام، غصب حقوق ایشان و... است. در این میان، سؤال کننده از مسئله ای به نام «الحوادث الواقعة» نیز سخن به میان آورده است و از امام علیه السلام کسب تکلیف می کند. با توجه به این بیان، سنخ حوادث واقعه، نه از سنخ پرسش از حکم مسائل شرعی، بلکه همه حوادثی است که مردم در عصر غیبت با آن مواجه اند. برخی از این حوادث، امور ولایی و سیاسی است. بنابراین، متبادر از «الحوادث الواقعة»، امور ولایی و سیاسی است.

بخش قابل استشهاد دیگر از این روایت، فراز «إنهم حجتی علیکم وأنا حجة الله» است. بر اساس این بخش از روایت نیز می توان ولایت فقیه شیعه در عصر غیبت را در امور سیاسی و حکومتی، افزون بر امور قضایی و فتوایی به اثبات رساند. بر اساس این فراز از روایت امام علیه السلام، رواة احادیث را - که مراد از آن فقهای شیعه اند - (نجفی، ۱۳۸۴، ص ۶۶۲) حجت خویش بر مردم معرفی کرده است. در این مجال، پرسش بر این امر متمرکز خواهد شد که فقهای شیعه در چه اموری بر مردم حجت اند. بر اساس اطلاق بیان امام درباره حجت بودن روات، می توان بیان داشت در تمامی مواردی که امام بر مردم حجت است، فقهای شیعه نیز حجت امام بر مردم اند و بر این اساس به دلیل تمسک به اطلاق بیان امام بر این باور خواهیم بود که فقها در تمامی امور و از آن جمله، امور سیاسی و ولایی، حجت امام بر مردم اند و مردم در این امور وظیفه دارند که در صورت عدم دسترسی به امام، به ایشان مراجعه کنند.

شاید بر این استدلال اشکال شود که اطلاق در موضوع مورد بحث، از سنخ اطلاق شمولی است و اطلاق شمولی در محمول قضیه شرعیه جریان نمی یابد. بر این اساس نمی توان به دلیل اطلاق «حجت»، مدعی حجت بودن فقها در تمامی زمینه ها شد؛ بلکه تنها می توان حجت بودن ایشان در امور مورد

ارتکاز در این روایت را اثبات کرد. امور قدر متیقن در این روایت، همان پرسش‌های راوی است که در واقع بازگشت به «ال» در «الحوادث الواقعه» دارد و این امور، قرینه بر مراد امام از حجت بودن روات احادیث است و در واقع حجت بودن فقها، بازگشت به آن مسائل دارد. از این رو، تمسک به اطلاق در این فقره از روایت، درست نیست.

در پاسخ به این اشکال، توجه به دو نکته لازم است. نخست، پذیرش این اشکال مبتنی بر این است که «ال» در «الحوادث الواقعه» را «ال» عهد تلقی کنیم؛ اما در صورتی که «ال»، الف و لام جنس باشد، نمی‌توان اشکال پیش گفته را پذیرفت؛ چراکه نشان از حجت بودن فقها در جنس چنین حوادثی است. بیانی که پیش‌تر پیرامون مراد از حوادث واقعه در بیان شیخ انصاری، آیت‌الله گلپایگانی و سیدمصطفی خمینی گذشت، می‌تواند مؤیدی بر الف و لام جنس بودن «ال» در «الحوادث الواقعه» باشد. در این صورت از ابتدا اشکال، مورد پذیرش نیست.

نکته دوم: در صورتی که استدلال بر اطلاق دلیل، تنها مبتنی بر تمسک به اطلاق شمولی و جریان آن در محمول قضیه شرعی باشد، این اشکال ممکن است وارد باشد و در نتیجه نتوانیم به اطلاق دلیل تمسک کنیم. لکن در این فراز از روایت، قرائن دیگری هست که نشان می‌دهد مراد از «حجتی» در روایت مورد بحث، اطلاق شمولی است و گستره آن در بردارنده همه شئون امام برای فقیه می‌باشد. از این رو، لازم است که از قرائن موجود پیروی کرد. قرینه‌ای که ادعای نگارنده را ثابت می‌کند، بخش دوم این فراز، یعنی «انا حجة الله» است. بر اساس این بخش از روایت، امام در همه زمینه‌ها بر مردم حجت است و مردم مکلف به تبعیت از ایشان‌اند. اینکه امام در روایت، حجت روات احادیث را همچون حجت خویش انگاشته است، بر حجت مطلقه روات در همه زمینه‌ها دلالت خواهد داشت. نکته دیگر اینکه حتی بر فرض حجت فقها در امور مورد ارتکاز، سخن بر این است که امور مورد ارتکاز از روایت، امور مربوط به شریعت، است و نمی‌توان تنها این امور را به امور فتوایی تقلیل داد. بر این اساس، امام علیه السلام مردم را در امور مربوط به شریعت به فقها ارجاع داده و روشن است که امر حکومت اسلامی نیز در حوزه امور شریعت می‌باشد.

نکته پایانی اینکه ممکن است برخی بر این باور باشند که امام مردم را در این روایت به «روا» ارجاع داده و محتوای این روایت نشان می‌دهد که سنخ این مسائل، استفتایی است؛ چراکه در آن، مسائل شرعی و استفتایی بیان شده است؛ بنابراین، مراد از «حجتی علیکم» نیز حجت در امور استفتایی و شرعی است و شامل امور ولایی و حکومتی که لازمه آن، آگاهی سیاسی و اقتصادی و... است،

نمی‌شود. (نائینی، ۱۳۷۳ق، ص ۳۲) در پاسخ، توجه به این نکته لازم است که بر اساس اندیشه سیاسی تشیع و نظریه ولایت فقیه نیز همه احکام ولایی، از منابع شرعی و بر اساس مسائل اساسی اسلام و روایات استخراج می‌شود و رجوع به روایات، شامل امور ولایی و لوازم آن نیز می‌شود. بنابراین، تمسک به این روایت در مسئله ولایت فقیه، تام است و می‌تواند دلیل بر حاکمیت ولی فقیه در عصر غیبت امام معصوم علیه السلام باشد.

ب) گستره شمول روایت

توفیق شریف، از جمله روایاتی است که در تاریخ فقهات شیعه، پیرامون ولایت فقها مورد بررسی قرار گرفته است. آنچه در این بررسی‌ها بیشتر محل توجه بوده، دلالت یا عدم دلالت این روایت بر اصل ولایت برای فقیهان در عصر غیبت است؛ اما به اثبات جنبه‌های دیگر ولایت فقیه در این روایت، چندان توجه نشده است. بر این اساس، افزون بر آنچه گذشت، در این مقاله در پی آن هستیم تا گستره شمول توفیق شریف نسبت به برخی از مسائل مطرح در حوزه ولایت فقیهان شیعه نیز بررسی قرار شود.

یکی از این مباحث، سنخ اعمال ولایت فقیهان در امور سیاسی اجتماع است؛ به این بیان که آیا فقیه، ولی یا وکیل مردم در امور سیاسی است یا اینکه ناظر شرع در امور سیاسی و حکومتی به شمار می‌رود؟ این نحوه از حکومت، بر اساس انتخاب انتصاب شکل می‌گیرد؟ یا حدود اختیارات این فقیه تا چه حد است؟ و آیا فقهای دیگر نیز باید از ایشان پیروی کنند؟

سنخ‌شناسی نظریات

«نظارت»، «وکالت» و «ولایت» فقیه، سه سنخ از نظریات درباره رابطه فقیه و حاکمیت‌اند. نظریه «نظارت فقیه»، برای فقیه جایگاه ولایتی و حکومتی قائل نیست و معتقد است که فقیه، تنها حق نظارت بر حاکم را داشته، در صورت تخلف حاکم و خروج او از چارچوب شریعت، وظیفه تذکر به ایشان را بر عهده دارد. (کدیور، ۱۳۷۷، ص ۱۳۵) بر اساس این نظریه، فقیه دارای ولایت سیاسی نیست. این نظریه پذیرفتنی نیست؛ زیرا در توفیق شریف، امام با کلمه «فارجعوا»، مردم را به رجوع به فقهای شیعه مکلف ساخته است. همچنین، اثبات شد که فقیه همچون امام در همه شئون، از جمله شئون ولایی و حکومتی، دارای ولایت است. بنابراین، عمل فقیه محدود به نظارت بر حاکم جامعه نیست؛ بلکه تنها فقیه است که اجازه اعمال حاکمیت بر جامعه دارد.

بر اساس نظریه «وکالت فقیه»، (ر.ک: همان، ص ۱۵۰؛ حائری یزدی، بی تا، ص ۱۳۱) فقیه، حاکمیت خویش را مدیون اعطای مردم است. قائلان به این نظریه معتقدند حاکمیت سیاسی مقامی است که باید

به «انتخاب فقیه» برای اعمال ولایت از طرف مردم‌اند. بر اساس این دیدگاه، تا زمانی که مردم فقیه را به‌عنوان ولی جامعه انتخاب نکنند، ولایت او فعلیت نیافته، اجازه دخالت در حوزه امور اجتماعی را نخواهد داشت. دیدگاه دوم، به «انتصاب فقیه» باور دارد. بر اساس این دیدگاه، فقیه از طرف امام معصوم علیه السلام متصدی و مکلف به سامان‌دهی امور اجتماعی مسلمانان است. در این دیدگاه، فقیه موظف است در صورت امکان برای برپایی حکومت اسلامی قیام کند و به انجام امور اجتماعی مسلمانان همت گمارد. این امر مشروط به انتخاب از سوی مردم نیست؛ بلکه تکلیفی از طرف امام بر عهده فقیه است. دلالت روایت مورد بحث، بر دیدگاه دوم قابل اثبات می‌باشد.

توضیح اینکه امام علیه السلام پس از بیان لزوم رجوع به فقها، دلیل این رجوع را نیز با عبارت «فإنهم حجتی علیکم و أنا حجة الله» بیان کرده است. با توجه به این بخش از روایت، امام علیه السلام خود را حجت الهی می‌داند و با انتساب حجیت فقها در واژه «حجتی» به خویش، ایشان را منصوب خود معرفی می‌کند. بر این اساس، همان‌گونه که امام حجت خداوند بر مردم است و دلیل پذیرش ایشان از طرف مردم انتصاب الهی است، فقیه نیز مورد انتصاب امام علیه السلام می‌باشد و مردم مکلف به پیروی از ایشان‌اند. از سوی دیگر، در روایت یادشده، امام علیه السلام فقیه را با عنوان «حجتی علیکم» به جای «حجتی فیکم» یا «حجتی لکم» معرفی کرده است که نشان از استعلا فقیه بر مردم دارد. این بیان، تسلط مردم بر تعیین فقیه را منتفی می‌کند و در واقع، فقیه، منصوب امام بوده، ولایت او ولایتی انتصابی است. بنابراین، مشروعیت تصرف فقیه، نه از طرف مردم، بلکه به دلیل این انتصاب، الهی است.

بیان امام صادق علیه السلام در مقبوله عمر بن حنظله نیز مؤید این مطلب است. در این روایت، امام علیه السلام به نصب فقیه با عبارت «فانی قد جعلته علیکم حاکماً» تصریح می‌کند و این جعل را به‌صراحت به خود نسبت می‌دهد. (کلینی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۶۸)

تعدد فقها و شورای رهبری

نکته‌ای که در این مجال مورد پرسش می‌باشد این است که مراد از رجوع به فقها در این روایت، رجوع به‌صورت عام مجموعی، استغراقی یا بدلی است. به بیان دیگر، در روایت مورد بررسی، واژه «روا» به‌صورت جمع در بیان امام به کار رفته است و عمومیت آن، همه فقها را شامل می‌شود. آیا این عمومیت به‌معنای ولایت فعلی تمامی فقها در تمامی دوره‌هاست یا اینکه اعمال ولایت تنها مربوط به برخی از فقها می‌باشد.

واضح است که مراد امام از رجوع به فقها نمی‌تواند رجوع به‌صورت عام مجموعی باشد؛ زیرا

شهروندان آن مملکت که مالکان حقیقی مشاع کشورند، به شخص یا اشخاصی که دارای صلاحیت تدبیر و واجد علم و آگاهی به امور جزئی و حوادث واقعه و متغیره آن کشورند، واگذار کنند. به‌عبارت‌دیگر، حکومت به‌معنای کشورداری نوعی وکالت است که از جانب شهروندان یا شخص یا گروهی از اشخاص، در قالب یک قرارداد آشکار یا ناآشکار انجام می‌پذیرد. (حائری یزدی، بی‌تا، ص ۱۷۷) بر مبنای پذیرش نظریه «وکالت فقیه»، رک: جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۲۰۷) به دلیل تسلط موکل بر وکیل و تعیین محدوده اعمال حاکمیت فقیه از طرف موکلان، تصرفات فقیه مشروط به اذن و رضایت موکلان اوست. از این رو، فقیه دارای ولایت نیست و در اداره امور جامعه، باید همواره به موکلان خویش رجوع کند. در واقع رضایت و خواست مردم جامعه است که منشأ حاکمیت سیاسی خواهد بود.

این نظریه نیز بر اساس مباحث پیش‌گفته در بررسی دلالت تویق، پذیرفتنی نیست. در این روایت، افزون بر اینکه امام علیه السلام مردم را مکلف به رجوع به فقها کرده است، دلیل این ارجاع را حجت بودن خود معرفی می‌کند. بر اساس این بیان، پیروی از هر انسانی در امور مختلف زندگی بشر، از جمله امور سیاسی و اجتماعی، نیازمند حجت است. امام علیه السلام حجیت خود را بر اساس حجت خدا بر مردم بودن بیان داشته و پس از آن، دلیل رجوع مردم به فقیه را در حجت بودن ایشان از طرف امام معصوم معرفی می‌کند. بر این اساس، فقیه نه‌تنها ولایت خویش را مدیون اعطای مردم نیست، بلکه محتوای این ولایت نیز مقید به رضایت و خواست مردم نیست و به قرینه «روا حدیثنا»، این محتوا منبعث از شریعت اسلامی است. مردم نیز می‌توانند زمینه‌ساز اعمال این ولایت بر اساس شریعت اسلام باشند. این بیان، نظریه وکالت و تسلط مردم بر فقیه را منتفی می‌سازد.

دیدگاه سوم مبتنی بر نظریه «ولایت فقیه» است. بر اساس این نظریه، حق حاکمیت و ولایت از آن خداوند متعال است که این حق را به پیامبران و پس از آن، به امامان علیهم السلام واگذار کرده است. در دوره غیبت امامان معصوم علیهم السلام نیز به دلیل جامعیت و جاودانگی اسلام و لزوم اجرای احکام و حدود الهی، این حاکمیت از ولایت ائمه علیهم السلام به ولایت فقیهان عادل تنزل می‌یابد (مصباح، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۹۶) و ایشان محور و مدار امور معرفتی، اجتماعی و سیاسی انسان‌ها تلقی می‌شوند. روایت مورد بررسی در این مقاله می‌تواند مبنای این نظریه در ادله نقلی نظریه ولایت فقیه به شمار آید.

امکان عقلانی آن، در حوزه رجوع، دشوار، و در حوزه عمل به دلیل تفاوت دیدگاه‌ها ناممکن است. افزون بر اینکه در حوزه امور اجتماعی - که حوادث واقعه ناظر به آن است - تعدد آرا و نبود فصل الخطاب، موجب از بین رفتن مصلحت اجتماعی می‌شود. بنابراین، مراد از این عموم، عام بدلی است؛ به این معنا که اگرچه عموم این روایت شامل همه فقهای شیعه می‌شود، اما دستیابی به پاسخ و حل مسائل سیاسی و اجتماعی، با رجوع به برخی از فقها که دارای شرایط لازم برای تصدی امور مسلمانان هستند، کفایت می‌کند؛ و این وجوب بر فقها، از سنخ واجب کفایی است.

تحقق حاکمیت فقیه

توفیق شریف و روایات دیگری که به‌عنوان مؤید به آنها استشهاد شد، تنها بر انتصاب ولایت فقیهان دارای شرایط دلالت دارد؛ اما چگونگی اعمال این ولایت و تحقق فعلی حاکمیت و ولایت سیاسی فقها را نمی‌توان از این روایت استفاده کرد. به نظر می‌رسد که پیرامون نحوه تعیین فقیه برای اعمال حاکمیت، باید دو موقعیت از یکدیگر تفکیک شود. موقعیت اول آن است که گاه فقیهی به دلیل اقدام و ورود در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و اعمال ولایت در این عرصه، اثرگذار بوده و اقبال عمومی به ایشان صورت پذیرفته است. در این صورت، فقهای دیگر اجازه ورود به این عرصه را در مخالفت با فقیه مورد اقبالی که دارای شرایط اعمال ولایت است، نخواهند داشت. مبنای فقهی این مسئله، وجوب کفایی بودن مسئله اعمال ولایت است. (خمینی، بی تا، ج ۲، ص ۶۲۴)

توضیح اینکه مسئله اعمال ولایت، تکلیف شرع بر فقهاست، نه حق شرعی برای ایشان. روایات فراوانی بر مسئله تکلیف بودن این ولایت بر فقیه دلالت دارند. (مجلسی، ۱۳۶۲، ج ۲۹، ص ۴۹۷) این تکلیف از نوع تکالیف و واجبات کفایی، در مقابل واجب عینی است. در واجبات کفایی، با اقدام نخستین نفر به انجام واجب، تکلیف از سایرین ساقط می‌شود. ورود افراد دیگر، در جایی که این نوع از تکالیف اجرا شده‌اند یا در حال اجرا، موجب از بین رفتن مصلحت می‌شود؛ از این رو، ورود دیگران در این امور جایز نیست. چنین مصالحی، آن‌گاه که وجهه اجتماعی بیابد و ناظر به امر مهمی همچون رهبری اجتماع شود، اهمیت دوچندان می‌یابد؛ به این دلیل که تعارض در این حوزه، گاه به فوت مصلحت عمومی از جامعه مسلمین انجامد.

بر این اساس، در شرایطی که فقهای شیعه دارای حاکمیت نیستند، آنچه موجب فعلی شدن این تکلیف می‌شود، اقدام و اعمال ولایت است. در این صورت، این تکلیف از دیگران ساقط می‌شود و آنان اجازه ورود به محدوده امور سیاسی در جهت اعمال ولایت را نخواهند داشت. مؤید این مطلب،

بیان امام خمینی^{علیه السلام} است که در این زمینه می‌فرمایند: «فإن وفق أحدهم لتشكيل الحكومة يجب على غيره الاتباع، وإن لم يتيسر إلا باجتماعهم، يجب عليهم القيام مجتمعين». (خمینی، بی تا، ج ۲، ص ۶۲۴) موقعیت دوم، در صورت وجود حاکمیت فعلی برای فقیه و امکان اعمال ولایت برای ایشان است. در این صورت، سخن بر کیفیت تعیین جانشین اوست؛ در صورتی که فقیه حاکم، شرایط اعمال حاکمیت را از دست بدهد یا از دنیا برود، چه کسی از فقها شایسته تصدی این منصب است. بر اساس روایت مورد بررسی، تنها می‌توان ولایت را مختص فقیه دانست؛ اما این روایت، دلالتی بر شیوه تعیین یک فقیه از بین فقها ندارد. از این رو، برای تعیین فقیه در اعمال ولایت، نیازمند شیوه دیگری خواهیم بود.

برای حل این مسئله چند راه حل به نظر می‌آید. اول اینکه مردم بر اساس انتخاباتی عمومی، از بین فقها یکی را به‌عنوان فقیه حاکم، معین کنند. اشکال این شیوه آن است که هدف از انجام انتخابات، دستیابی به شایسته‌ترین فقیه برای تصدی امر حکومت است. آیا انتخابات عمومی و مراجعه مستقیم به آرای مردم، بهترین شیوه برای گزینش فقیه اصلح است. در صورتی که راه مطمئن تری برای تعیین فقیه حاکم به ذهن آید، عقل به پیروی از آن حکم خواهد کرد.

راه حل دوم این است که فقها بر اساس حق ولایتی که دارند، در انتخاباتی که انتخاب‌کنندگان همگی فقیه‌اند، یکی را از میان فقهای دارای شرایط برای اعمال ولایت برگزینند. این شیوه به دلیل اینکه مبنی بر انتخاب فقهاست، به واقع نزدیک‌تر است؛ اما اصل حق بودن اعمال ولایت برای فقیه مورد تردید است و نگارنده بر این باور است که مسئله اعمال ولایت، تکلیفی بر فقهای عظام شیعه است و حق آنها نیست تا بتوانند آن را به دیگری واگذار کنند. شاید بتوان به این پرسش چنین پاسخ داد که اگرچه این مسئله تکلیف فقهاست، اما تکلیفی از سنخ واجبات کفایی است و در واقع، فقها با این انتخاب، انجام این واجب، یعنی اعمال ولایت را به عهده یکی از فقها می‌نهند و به واسطه این امر، تکلیف از دیگر فقیهان ساقط می‌شود.

راه حل سوم - که ناظر به نکته اخیر، یعنی وجود تکلیف بر فقها، در مسئله پیشین می‌باشد - این است که افزون بر وجوب تکلیف بر مکلف، وجود شرایط برای اعمال تکلیف نیز لازم است. بر این اساس، صرف تعیین یک فقیه برای اعمال ولایت، نخواهد توانست زمینه اعمال ولایت را برای ایشان فراهم کند. بر اساس اندیشه سیاسی تشیع، جامعه شیعی مبتنی بر دو رکن اساسی امام و امت است. شرط تحقق اعمال ولایت تشریحی امام به صورت گسترده، تنها در صورت پذیرش امت محقق خواهد شد. عدم پذیرش امت، اگرچه مانعی برای مشروعیت حکومت امام نیست، اما زمینه گسترش این

حاکمیت و اعمال ولایت را محقق نمی‌سازد و امام نیز به دلیل فقدان شرایط انجام تکلیف، قادر به انجام تکلیف اجتماعی خود نخواهد بود.

مسئله ولایت فقیه نیز حتی بر فرض پذیرش تعیین فقیه حاکم از طرف فقهای دیگر، با این معذور مواجه خواهد بود که شرایط لازم برای اعمال ولایت، در اختیار فقها نیست و فراهم‌سازی این شرایط نیازمند حضور مردم به‌عنوان مهیاکنندگان شرایط و زمینه‌سازان اعمال ولایت برای فقیه است. بر این اساس، راه‌حل سوم که راه‌حلی مبتنی بر دو رکن نظریه امامت است، متعین می‌شود و تعیین فقیه حاکم از بین فقهای دیگر، با دو مرحله صورت می‌پذیرد؛ اول اینکه مردم با تعیین فقهای از جامعه شیعی، در واقع اعلام پذیرش و تمکین نسبت به اعمال ولایت فقها می‌کنند؛ در مرحله بعد، فقیهان یکی از فقهای را که مسئله اعمال ولایت بر او به‌صورت کفایی واجب شده است، برای اعمال ولایت معین می‌سازند. توجه به این نکته لازم است که هیچ‌کدام از این دو مسئله، یعنی تعیین فقها و اعلام پذیرش مردم، اعمال ولایت فقیه را مشروع نمی‌سازد؛ بلکه فقیه حاکم، مشروعیت اعمال ولایت خویش را مدیون نصب امام علیه السلام می‌باشد که در روایت توقیع، ایشان را حجت خویش و در روایت مقبوله، فقیه را منصوب از طرف خود دانسته است.

نقش مردم

تلاش راوی در توقیع شریف، ناظر به تعیین تکلیف مردم در عصر غیبت است. امام علیه السلام مردم را با بیان «فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا»، به فقهای شیعه ارجاع داده است. «فارجعوا» فعل امر است و ظهور در وجوب دارد. بنابراین، بر مردم واجب است که در عصر غیبت به فقها رجوع کنند و از ایشان تبعیت نمایند. بر اساس آنچه که پیش‌تر پیرامون اطلاق روایت و شمول آن نسبت به وظایف فقها بیان شد، این رجوع در همه مواردی است که از شئون امامت شیعه به شمار می‌رود؛ مگر اینکه دلیلی آن را مختص امام کرده باشد. بنابراین، مردم بر اساس این تکلیف شرعی مکلف‌اند که در صورت امکان، برای تحقق، دفاع، تعالی و رشد همه‌جانبه نظام ولایی در عصر حضور و غیبت اقدام کرده، زمینه‌های شکل‌گیری و تداوم آن را فراهم نمایند.

«ولایت» و «حضور امت»، اساسی‌ترین ارکان ولایت فقیه‌اند. نخستین شرط تحقق حکومت ولایی، امکان اعمال ولایت از طرف فقیه برخوردار از شرایط است. امکان اعمال ولایت در سطح گسترده آن، آن‌گاه محقق خواهد شد که مردم با «اقبال» (ابن ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۹، ص ۳۸) خویش به حکومت مشروع ولایت الهی زمینه بسط حاکمیتش را فراهم نمایند. (مؤمن قمی، ۱۴۲۹ق، ج ۳، ص ۳۸۷) «اطاعت»، رکن سوم است که به بسط و تعالی جامعه ولایی می‌انجامد. به میزانی که مردم با اقبال

خویش، به اطاعت از اوامر برخاسته از اراده الهی که توسط ولی‌امر صادر می‌شود، بپردازند، روند تشکیل و بقای حاکمیت سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه در جامعه، در جهت مصالح عموم مردم، تسریع می‌یابد. بنابراین، حاکمیت سیاسی در نظام ولایی، وابسته به «اراده عمومی امت» خواهد بود.

اقبال عمومی مردم به حاکم دینی، به‌معنای اعطای مشروعیت در معنای فلسفه سیاسی آن نخواهد بود؛ چراکه حاکم دینی، مشروعیت و حق حاکمیت خویش را مدیون نصب الهی است و اقبال مردم نقشی در این امر نخواهد داشت. مشروعیت، در کاربرد جامعه‌شناسی سیاسی آن نیز که به‌معنای مقبولیت، به کار می‌رود، بدین معناست که مردم بر اساس اراده خویش پذیرفته‌اند تا از اوامر ولی الهی برای دستیابی به مصالح خویش، اطاعت کنند. از این‌روست که پیشنهاد می‌شود واژه «اقبال» جای‌گزین «مقبولیت» شود؛ زیرا این واژه دربردارنده نوعی نیاز از طرف مردم به والی است؛ اما از واژه مقبولیت چنین به ذهن متبادر می‌شود که امام و ولی جامعه نیازمند قبول عمومی است؛ درحالی‌که در اندیشه دینی، مردم نیازمند رجوع به امام‌اند و در منابع دینی نیز بر لزوم رجوع مردم به امام تأکید شده است. (مجلسی، ۱۳۶۲، ج ۳۶، ص ۳۵۳) در روایت مورد بحث نیز امام مردم را به فقهای شیعه ارجاع داده‌اند. بنابراین مردم با اقبال خویش به فقیه، امکان تشکیل حکومت در عصر غیبت توسط ایشان را فراهم می‌کنند.

شرط اعلمیت

پرسش دیگر این است که آیا مردم در مسائل سیاسی و اجتماعی خویش موظف به رجوع به فقیه افقه و اعلم‌اند و یا اینکه صرف مراجعه به فقیه برای پاسخ به مسائل ایشان کافی است. آنچه به نظر از روایت شریف برمی‌آید، دلالتی بر لزوم رجوع به اعلم نیست. امام علیه السلام با عبارت «فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا»، تنها لزوم رجوع به فقها را اراده کرده است. اگر مقصود امام، رجوع به اعلم فقها بود، با قید «الی افضل الرواة یا الی اعلم الرواة»، این مسئله را تبیین می‌فرمودند. (نجفی، بی‌تا، ج ۴۰، ص ۴۵) بنابراین، از روایت نمی‌توان لزوم رجوع به اعلم فقها را در مسائل ولایی اثبات کرد. اگرچه برخی بر اساس تعدادی از روایات، به لزوم افقهیت در ولی استدلال کرده‌اند، لکن در این موارد نیز به‌صورت عمده، مراد از صیغه «أفعل»، معنای وصفی است، نه معنای تفصیلی آن. (مظاهری، ۱۳۸۶، ص ۲۵۲)

نکته قابل توجه آن است که اگرچه بر اساس متن روایت، لزوم رجوع به اعلم را نمی‌توان ادعا کرد، اما توجه به این مسئله امری لازم است که رجوع به اعلم در مسائل مختلف، امری عقلی است و سیره عقلانی نیز بر آن مبتنی است؛ لکن مسئله قابل توجه آن است که اعلمیت در هر مسئله‌ای متناسب با خود

به این روایت، اصل حاکمیت برای فقیه اثبات گردید و بیان شد که اختیارات حکومتی لازمه حکومت، و همواره همراه حاکم خواهند بود. به نظر می‌رسد که این ادعا به هیچ وجه مورد اختلاف در بین فقهای عظام نیست؛ بلکه اگر هم مسئله‌ای مورد اختلاف باشد، در مورد اصل حکومت و اعمال ولایت است و این فرض که فقهی معتقد به حق اعمال ولایت و حاکمیت بدون در اختیار داشتن لوازم آن باشد، فرضی نامعقول تلقی خواهد شد. مرحوم نائینی به این مسئله تصریح دارد که اگر بتوان ولایت عامه فقیه را اثبات کرد، بحث درباره صغریات مسئله، امری لغو بوده، اختیارات، به تبع اثبات ولایت عامه فقیه برای ایشان ثابت خواهد بود. (نائینی، ۱۳۷۳ق، ص ۳۲۵)

نتیجه گیری

روایت توقیع شریف، از حیث سند معتبر است و به تعبیر برخی از فقها، شبیه صحیح اعلائی است. بر این اساس، با استفاده از فراز «الحوادث الواقعة» می‌توان به یکی از دو بیان، بر موضوع ولایت فقیهان استناد کرد: یکی اینکه با تمسک به عمومیت «الحوادث الواقعة» به این مسئله استشهد کنیم؛ دوم اینکه سنخ امور مورد نظر در حوادث واقعه را تنها امور ولایی و سیاسی تلقی نماییم. بر اساس فراز «فإنهم حجتی علیکم وأنا حجه الله» نیز امام علیه السلام روایت احادیث را حجت خویش بر مردم معرفی کرده است. اطلاق بیان امام درباره حجت بودن روات، بیانگر آن است که در همه مواردی که امام بر مردم حجت است، فقهای شیعه نیز حجت امام بر مردم‌اند. از این رو، فقها در همه امور، از جمله، امور سیاسی و ولایی، حجت امام بر مردم‌اند. مردم نیز در این امور وظیفه دارند که در صورت عدم دسترسی به امام، به ایشان مراجعه کنند.

روایت توقیع شریف، تنها بر نظریه انتصابی بودن ولایت فقیه دلالت دارد و دیدگاه‌های دیگر پیرامون نحوه اعمال ولایت فقیه در عصر غیبت، همچون نظریه وکالت و نظارت فقیه، مردود است. بر اساس این روایت، نظریه انتصاب، مورد پذیرش، و نظریه انتخاب، قابل نقض است. مراد از عمومیت روایت در این روایت، عام بدلی در مقابل عام استغراقی و مجموعی است. با توجه به این روایت، مشروعیت اعمال ولایت فقها، به انتصاب الهی است؛ لکن تحقق و زمینه این اعمال ولایت، مربوط به رجوع مردم می‌باشد. بر اساس روایت توقیع، نمی‌توان افق‌هیت را شرط ولایت دانست؛ لکن اعلامیت در هر مسئله به حسب همان مسئله قابل تبیین است. از این رو، می‌توان قائل به اعلامیت برای فقیه در امور ولایی و سیاسی شد. گستره اختیارات ولی فقیه حاکم، تفاوتی با اختیارات ولی معصوم علیه السلام ندارد و در کلمات بسیاری از فقها بر این امر تصریح شده است؛ چراکه مسئله اختیارات، از لوازم حکومت است و آن‌گاه که اصل حکومت فقیه در عصر غیبت اثبات شود، لوازم آن نیز برای فقیه ثابت خواهد بود.

آن مسئله است. بر این اساس، اعلامیت در مرجع، به احاطه ایشان به مبانی فقه و نظرات فقها در مسائل فقهی، و ملکه استنباط حکم و قدرت استنباط و استدلال بر احکام بستگی دارد؛ در حالی که اعلامیت در ولی حاکم، درباره مسائلی است که به وظایف ولایت او، همچون خبرویت در سیاست و نیازمندی‌هایی که مربوط به اداره جامعه و شئون داخلی و خارجی نظام سیاسی است، بازگشت دارد. بر این اساس، در لزوم اعلامیت برای فقیه اختلافی وجود ندارد؛ لکن این اعلامیت، در مرجع، مربوط به فقه، و در فقیه حاکم، مربوط به امور سیاسی و ولایی است. (همان، ص ۲۵۰) بر این اساس، افزون بر لزوم فقاہت، اعلامیت در مسائل ولایی یا کفایت سیاسی نیز در ولی حاکم ضروری است.

گستره اختیارات ولی حاکم

گستره اعمال ولایت فقیه، از دیگر مباحث این مقاله است. توضیح اینکه حاکم دینی برای اعمال ولایت خود و انجام این تکلیف اجتماعی، در چه حوزه‌ای از امور دخالت داشته، از چه اختیاراتی برخوردار خواهد بود. در این مورد نیز دیدگاه‌های متفاوتی بین اندیشمندان اسلامی مطرح است. برخی به اعمال ولایت محدوده و مقیده فقیه تنها در امور حسبه باور دارند. برخی دیگر معتقد به ولایت مطلقه فقیه‌اند. این مباحث در جای خود به تفصیل بررسی شده‌اند؛ لکن در این مجال، تنها پرسش این است که توقیع شریف، مؤید کدام نظریه می‌باشد.

پیش از بیان این مسئله، توجه به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که مراد از «مطلقه» چیست. این واژه در اصطلاح فلسفه سیاسی، به معنای آزادی حاکم از هر قید و محدودیت به کار می‌رود که در نهایت، به حکومت استبدادی و مطلقه می‌انجامد. به طور حتم مراد از مطلقه در بحث ولایت مطلقه، به معنای آزاد و رها بودن حاکم از هر گونه قید نیست؛ بلکه مراد از این واژه در اصطلاح فقهی، جامع بودن و کامل بودن است؛ به این معنا که فقیه حاکم، از تمامی اختیاراتی که لازمه برپایی حکومت است، برخوردار می‌باشد؛ چراکه فرض برپایی حکومت بدون لوازم آن، فرضی بی‌ثمر خواهد بود.

برخی فقها همچون امام خمینی علیه السلام گستره این اختیارات را به اندازه اختیارات پیامبر و امام معصوم علیه السلام می‌داند و فرماید: «فیکون لهم فی الجهات المربوطة بالحکومة، کل ما کان لرسول الله والأئمة من بعده صلوات الله علیهم أجمعین» (موسوی خمینی، بی تا، ج ۲، ص ۶۲۵) و در ادامه می‌افزاید: «فکون الفقیه حصناً للإسلام کحصن المدینة لها، لا معنی له الا کونه والیا، له نحو ما لرسول الله ولالأئمة صلوات الله علیهم أجمعین من الولاية علی جمیع الامور السلطانیة» (همان، ص ۶۳۳)

با توجه به این نکته به نظر می‌رسد که توقیع نیز این ادعا را ثابت می‌کند؛ چراکه بر اساس استدلال

منابع

ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبة الله (۱۴۰۴ق)، شرح نهج البلاغه، تصحیح محمدابوالفضل ابراهیم، قم، مکتبه آیت الله المرعشی النجفی.

افلاطون (۱۳۸۰)، مجموعه آثار، ترجمه محمدحسن لطفی، ج سوم، تهران، خوارزمی.

انصاری، مرتضی (۱۴۱۵ق)، مکاسب، قم، کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری.

بحر العلوم، محمدبن محمدتقی (۱۴۰۳ق)، بلغة الفقیه، ج چهارم، تهران، مکتبه الصادق.

جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۹)، ولایت فقیه ولایت فقاها و عدالت، ج یازدهم، قم، اسراء.

حائری یزدی، مهدی (بی تا)، حکمت و حکومت، بی جا، بی نا.

حسینی حائری، سیدکاظم (۱۴۳۲ق)، ولایت الامر فی عصر الغیبه، ج چهارم، بی جا، مجمع الفکر الاسلامی.

حسینی طهرانی، سید محمدحسین (۱۴۱۷ق)، ولایت الفقیه فی حکومت الاسلام، بیروت، دارالمحجة البيضاء.

حلّی، حسن بن علی بن داود (۱۳۸۳ق)، رجال ابن داود، تهران، دانشگاه تهران.

خوئی، سیدابوالقاسم (۱۳۷۴)، معجم الرجال الحديث، مشهد، آستان قدس رضوی.

خمینی، سیدمصطفی (۱۳۷۶)، ثلاث رسائل، ولایت الفقیه، تهران مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

رحمان ستایش، محمدکاظم و مهدی مهریزی (۱۳۸۳)، رسائل فی ولایت الفقیه، قم، بوستان کتاب.

روسو، ژان ژاک (۱۳۷۹)، قرارداد اجتماعی، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، آگاه.

صافی گلپایگانی، علی (۱۴۱۷ق)، الدلالة الى من له الولاية، مکتب المعارف الاسلامیة.

صدوق، محمدبن علی (۱۳۹۵ق)، کمال الدین، قم، دارالکتب الاسلامیة.

طبرسی، احمدبن علی (۱۴۰۳ق)، الاحتجاج علی أهل اللجاج، تصحیح محمدباقر خراسان، مشهد، مرتضی.

— (۱۴۱۵ق)، رجال الشیخ، قم، اسلامی.

— (بی تا)، الفهرست، نجف، المکتبه الرضویة.

— (۱۳۷۰)، الفیبه، تهران، معارف اسلامی.

عبدالرازق، علی (۱۹۶۶م)، الاسلام و اصول الحكم، نقد و تعلیق ممدوح حقّی، بیروت، دارمکتبه الحیاء.

کدیور، محسن (۱۳۷۷)، حکومت ولایتی، تهران، نی.

کلینی، محمدبن یعقوب (۱۳۷۲)، اصول کافی، ج دوم، تهران، اسوه.

گلپایگانی، سیدمحمدرضا، (۱۳۸۴)، الهدایة الى من له الولاية، مندرج در رسائل فی ولایت الفقیه، قم، بوستان کتاب.

لاک، جان (۱۳۷۷)، نامه ای در باب تساهل، ترجمه شیرزاد گلشنای کریم، تهران، نی.

مجلسی، محمدباقر (۱۳۶۲)، بحار الانوار، بی جا، دارالکتب الاسلامیة.

مصباح، محمدتقی (۱۳۸۸)، نظریه سیاسی اسلام، تحقیق و نگارش کریم سبحانی، ج دوم، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام

خمینی (ره)

www.SID.ir

مظاهری، حسین (۱۳۸۶)، فقه الولاية و الحكومة الاسلامیة، قرره مجید هادی زاده، قم، مؤسسه الزهراء.

موسوی خمینی، سیدروح الله، (بی تا)، کتاب البیع، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

— (۱۳۷۳)، ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

مؤمن قمی، محمد (۱۴۲۹ق)، الولاية الالهية الاسلامیة، قم، اسلامی.

نائینی، میرزا محمدحسین (۱۳۷۳ق)، منیة الطالب فی حاشیة المكاسب، مقرر شیخ موسی بن محمد نجفی خوانساری، تهران، المکتبه المحمدیة.

نجفی، محمدحسن (بی تا)، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، تصحیح عباس قوچانی، ج هفتم، بیروت، داراحیاء التراث العربی.

نجفی، محمدتقی، (۱۳۸۴)، بحث فی ولایت الحاكم الفقیه، مندرج در رسائل فی ولایت الفقیه، قم، بوستان کتاب.

نجاشی، احمدبن علی (۱۴۰۷ق)، رجال النجاشی، تحقیق و تصحیح سیدموسی شبیری زنجانی، قم، انتشارات اسلامی.

هابز، توماس (۱۳۸۰)، لویاتان، ترجمه حسین بشریه، تهران، نی.

هادوی تهرانی، مهدی (۱۳۷۷)، ولایت فقیه، بی جا، کانون اندیشه جوان.